

شاید بیشترین قصور عقلانیت این جهانی (Secular) خود را در گستره اخلاق نمایان سازد. از این رو از سر اتفاق نیست که هنوز اندیشه مدرن عربی در این مقوله گام نزده و آن را یکسره به اندیشه سنتی سپرده است. مراد از اخلاق، مکارم و محاسن و فضایل اخلاقی نیست؛ این معنای محدود و معروف اخلاق است. مراد، مجموعه ارزشها و اندیشه‌هایی است که رفتار را سمت و سو می‌بخشد و اختیارات و گزینه‌های کلی را به وجود می‌آورد. این گزینه‌ها و اختیارها در هر تمدن و جامعه‌ای به پیدایش گونه‌ای مدنیّت می‌انجامد. مراد از Ethics

در زبان لاتین، اخلاق بدین معناست و با اخلاق به معنای مشهور این تفاوت را دارد که ضرورتاً در پی دستیابی به نیک یا خیر و حُسن

نیست، بل به فعال و ثمربخش و آسان بودن یا متنوع و عقلانی بودن و یا ... می‌اندیشد. یعنی همه خصلتهایی که در هر تمدنی محترم است و یا در انگیزش و ادا داشتن آدمیان به عمل دست دارند، در مفهوم این اخلاق حضور می‌یابند.

در تفکر رایج معنای اخلاق پیوند می‌خورد با رفتار و پیروی کورکورانه و گاه با روی و ریا از الگوی عاداتها و ارزشها و

قواعدی که جامعه بر فرد تحمیل می‌کند و میراث گذشته است. از این رو چنین به چشم می‌آید که اخلاق یکی از ابزارهای محدودیت آزادی و خواست انسانی و سقف پرواز روح آدمی است. این در واقع چیزی جز ثمره طبیعی پسرفت نظام ارزشهای سنتی و ناسازگاری آن با واقعیت جاری جامعه نیست. به همین رو ریاضی و ورزش و سالوس بازی تنها برون شد بحران چالش میان اخلاق گذشته و اهداف آینده پنداشته می‌شود. اگر از این حالت ویژه فراتر گذریم، ناگزیر باید پذیرفت که آدمیان در همه ادوار و جوامع،

دشمن فضیلت

تأملی در پدیده اخلاق در

منافع و مصالح و اهداف ناهمگون و گاه متناقض دارند و تحقق همه آنها با هم ناممکن است. بنابراین آدمی ناچار باید رفتار خود را تنظیم کند و معنایی بدان بخشد تا اینکه بتواند میان همه نفعها و طمعهای خود آن را که از نظر اهداف و آرمانهای مطلوب او، همیشگی و جاودانه است برگزیند. اخلاق، پی‌ریزی همین غایتها و مرزبندی ارزشهایی است که فرد را توانمند می‌سازد میان مصلحتها و

خواستهای خود انتخاب کند و زندگی خود
را به طور کلی جهت بخشد و رفتار خود را
دارای ارزش مثبت گرداند. سرچشمهٔ این
ارزشها تحقق آرمانهای بنیادین به میانجی این

جامعهٔ عربی*

برهان غلیون

مترجم: محمد مهدی خلیجی

رشته رفتارهاست؛ آرمانهایی که دستیابی به آنها منبع سعادت فردی و تعیین کننده سرنوشت اجتماعی دانسته می شود. بنابراین نظام اخلاقی متضمن مرزبندی این آرمانهای متعالی و ارزشهای تأمین کننده آنهاست. بی این نظام اخلاقی آدمی نمی تواند دست به انتخاب بزند؛ زیرا نبودن محک و معیار یا او را ناتوان از عمل می سازد و یا او را وادار می کند انتخاب خود را به جبر محیط و زمینه های اجتماعی و فرهنگی و ... بسپرد و به واقعیت تن در دهد و اراده فردی خود را از دست بدهد و ابزار کسور اراده های نیرومندتری گردد که او را برای دستیابی به مقاصد خود به کار می گیرند.

به رغم آنکه بسیاری گمان می برند، فروپاشی این نظام و ارزشهایی که آن را می سازد، آزادی بیشتری به فرد نمی دهد و بل در واقع - همچنانکه خواهیم دید - زمینه آزادی را از میان می برد. قاعده فعل اخلاقی این است که ارزشهای بزرگ به خاطر ارزشهای کوچک قربانی نمی شوند و مصلحتها با چشم ابزار و محک پاسخ به نیاز مادی آدمی نگرسته نمی شوند و این فرهنگ است که نردبان اولویتهای ارزشی را می سازد و محک تعیین آن می گردد. اگر فرهنگ در این کار ناکام بماند و یا نظام اخلاقی سست و

پوسیده شود تنها هنجار رفتاری به دست آوردن خواسته های مطلوب به هر صورت ممکن خواهد بود، بی آنکه دیگران به چشم اعتبار آیند و یا اینکه فرجام بینی در کار باشد. این یکی از نشانه های فروپاشی روابط اجتماعی و زوال جامعه مدنی است.

پیشفرض هر تمدن مشارکت فرد در زندگی اجتماعی و انسانی است. جامعه مدنی به همین معناست و جز بر پایه قربانی کردن جزء در برابر کل قوام نمی گیرد و جز با جدالی طولانی برای پایدار ساختن بنیادهای رفتار اخلاقی تحقق نمی یابد.

ایده ها نیز چیزی نیستند جز نشانه ها و نمادهایی که آدمیان را به رشد می رسانند و جامعه برای تحقق آرمانهای بزرگ و بویژه آرمان مدنیت از آنها هدایت می جوید؛ یعنی برای فراگذاشتن از گروههای متخاصم وحشی و پراکنده به جامعه مدنی که همکنشی و ثمربخشی و آفرینش و مجال دادن تواناییها و آزادیهای فزاینده ویژگی آن است. همین وجه تمایز میان جامعه انسانی و جامعه حیوانی را می سازد. محور تاریخ یا بخوان، منبع غیاب تاریخ، از جامعه حیوانی نزاع بر سر بقای زیست شناختی است. دگرگونی نظام ارزشها بدین روی معنا

اهمیت وجود نظام ارزشهای نو یا کهن از اینجا سرچشمه می‌گیرد که ابزاری برای تنظیم رفتار فردی از درون است و نیز متضمن ضوابط معین و قواعد ثابتی است که بنیاد ثبات اجتماعی و استمرار نظام یا ساختار حاکم را پی می‌ریزد.

اگر این ساختار و شیوه به لرزه‌های تند و همیشگی یا دگرگونی عمیق دچار شود، بتدریج تطابق و همسازی نظام ارزشها و واقعیت اجتماعی از میان می‌رود و تکوین هویت فردی و دستیابی به سرنوشت و مشارکت اجتماعی با احترام به قواعد اخلاقی جاری جامعه در چاله چالش و تعارض در می‌افتند و در این هنگام نظام حاکم ناتوان و سست تأثیر می‌گردد و نمی‌تواند رفتار آدمیان را مضبوط و قاعده‌مند گرداند. این تعارض امروزه در نظام جدید عربی که به پیشرفت و پر کردن شکاف و فاصله با تمدن جهانی اهمیت و مشروعیت می‌بخشد، بشدت حضور دارد.

چیزی که از نظر اخلاقی عهده‌دار تحقق سعادت جاودانه و اخروی است، به چشم مردم مانع رسیدن به پیشرفت و پیوستن به کاروان تمدن دیده می‌شود. با چشمپوشی از هرگونه همانندی ظاهری، اندیشه دگرگونی در بنیادها و وضعیتها و مراتب اجتماعی،

می‌پذیرد و پیشاپیش تغییر سرشت جامعه و تمدن را فرض می‌گیرد. زیرا ارزشها نمی‌توانند از شیوه‌های تعیین شده معیشت و تولید جدا باشد.

به عنوان مثال در دنیای صحرانشینی کرامت و سخاوت ارزش بنیادین به شمار می‌رفت و با برادری و همبستگی و بزرگی و بزرگواری - که لازمه زندگی در قساوت و عزلت صحرا بود - پیوند داشت و بی آن زندگی ناممکن می‌شد. در مقابل از آنجا که آزادی محیط و منبع دگرگونی فردیت یا فردیتهای آدمی و تحقق اراده و مسؤولیت‌پذیری اوست، مصب و منبع ارزشهای مدرن انگاشته می‌شود.

یعنی این انقلاب فراگیر جهانی که فرزند انقلاب صنعتی است، با

خواست فزاینده آزادی از سنتها و رهایی از محدودیتها پیوند نزدیک دارد. لازم نیست این آزادی و رهایی بالفعل موجود باشد، همین بس است که آگاهی از همراهی و همگامی با تاریخ، آگاهی سرکشی است و خاستگاه درک پیشرفت و آزادی مدرن به شمار می رود. به این همه دستیابی به آزادی در غرب حاصل جدالها و ستیزهای درونی، مادی و روانی است و از آغاز به مثابه نهاد و نظام بنیاد نهاده شده و مجموعه ای از ضوابط درونی و بیرونی دانسته می شده است، ولی در شرق ظهور آزادی جز به معنای تردید منفی و نفی همه ارزشها و مرزها و رهایی از هرگونه ضابطه، دیریاب و دوررس و دشوار می نماید. بدین معنا آزادی رواج و رسوخ سنتهای نو در تعامل و تفاعل اجتماعی نیست، بل تنها شورشی بر سنتهاست؛ بر همه سنتها. از اینجاست که ستیز با ارزشهای کهن و مانع پیشرفت و ستیز برای ارزشهای نو و آزادیهای ناب گره می خورد. هر قدر اندیشه شورشی ارزشهای کهن و مفهوم گذشته را یکی بینگارد و نیز ارزشهای آینده و علم را هم ارزوهم تراز بداند و باور یابد که اخلاق علی العموم شاخه ای از شاخه های

اندیشه گذشته و بنیاد حفظ وضع موجود و خاستگاه پسرفت و پس ماندگی است، آزادی نماد طرد و طعن اخلاق می گردد و رواج آن در گرو تحولی در خرد و جامعه می ماند و آگاهی علمی به جای آگاهی اخلاقی یا درونی می نشیند. بدین سان اخلاق از آغاز با انگاره نوگرایی (Modernism) تصادم می کند. پیشفرض اخلاق تسلیم به انگاره های پیشین اجتماعی یعنی ارزشهای انسانی است که نیازی به تبیین و توجیه خود ندارند و بل همه کنشها و فعالیتهای انسانی در توجیه و تبیین و امدار اویند. در حالی که نوگرایی می خواهد هر فکر و فعلی را بر پایه علم بنا کند و هر چه را با معیارهای علمی ناسازگار می افتد، پاره ای از پندارهای انسان کهن و یکی از عوامل مردگی و تباهی او می داند. هر اندازه که ارزشهای اصلی جامعه جدید عرب، یعنی ارزش پیشرفت و علم فریبندگی خود را بیشتر آشکار می کند، ارزشهای کهن عربی بی جان و جامد و منحط فرا نموده می شود. این ارزشها آدمی را به اتکای به دیگران و کسالت و کاهلی و تعصب و او می دارند و روح ایلیاتی و قبیله ای را که ویرانگر فردیت است و بر عاطفه و عشق تأکید دارد و عقلانیت و عینیت را گردن

می زند، در آدمی می دمند. اندیشه مدرن عربی این ارزشها را پوزبند نیرومند بافته از نادانی و پوچی ستها بر خرد و خیال و پیکر آدمی می داند و سبب ناتوانی عرب در فراگرفتن و فروگرفتن تمدن علمی و منشأ روح پرستش و بندگی او می انگارد. از درون زندان این ارزشها و در تلاش و توان فرسایی برای شکستن دیواره های آن، اندیشه عربی می کوشد انگاره خود را از آزادی سامان دهد؛ آزادی به معنای گسیختن و گسستن همه ضابطه های اخلاقی و دستیابی به پیشرفت علمی و تکنولوژیک.

براین سان طبیعی است که تار و پود اندیشه او از رگ و ریشه غرب، آفریدگار و چراگاه این آزادی، بافته شود. یکی از اندیشه های راسخ در توده مردم و روشنفکران عرب این است که ویژگی بنیادین زندگی در غرب، رسیدن بی هیچ قید و بند به همه خواستهاست و آزادی فردی معنایی جز با نابودی ضوابط اجتماعی دربر ندارد. حتی پاره ای از روشنفکران می نویسند سبب پیشرفت غرب تهی شدن از مفهوم اخلاق و پیامدهای آن است. این تصویر کژتاب و شتاب آلود و خام از غرب یکی از عوامل جدال و جدایی نوگرایان و سنت گرایان در عرصه فرهنگ عربی است. در حالی که

افراط گرایان این رهایی پندارین را الگویی برای آزادی می انگارند که ناگزیر باید به جهان عرب نیز تعمیم یابد تا انسانیت گم شده آن بازیافته شود، محافظه کاران آن را نمونه فروپاشی و اباحیگری و برهان قاطع نقص ذاتی تمدن غرب و قطعیت زوال زود رس آن می انگارند. و هر چه غرب تهی از اخلاق و نماد آزادی به دل پاره ای می نشیند، به دیده آن دیگران نمونه شرک و شورش می آید و در هر دو صورت آزادی معنایی همچون خرق حریمها و حجابها و در غلتیدن در منافع و مطامع و شرور و شهوات می یابد؛ خواه آزادی سیاسی باشد و خواه آزادی مدنی.

سهم بسیاری از مناقشه ها درباره وضعیت زن در جهان عرب را باید به پیوندی که میان اندیشه اخلاق یا رهایی از اخلاق و اندیشه دستیابی بی مانع به خواستها پدید آمده بخشید. به واقع زن به کانون همه نزاعهای نوگرایان و محافظه کاران تبدیل شده و همچنانکه حجاب زن نزد برخی نماد و منبع حفظ اخلاق است، آزادی جنسی نزد برخی دیگر نماد هماوردی با نظام اخلاقی سنتی است و در هر دو حالت زن نخستین قربانی این نبرد است و او باید همزمان فشار گروه محافظه کار و فشار گروه پیشرو جامعه را تحمل کند و بردباری و شکیبایی در برابر جبر

محیط و نگرش ابزارانگارانه این هر دو گروه پیشه کند و به فروپاشی شخصیت خود و فروکاهش آن به جنبه جنسی به تلخی تن دردهد.

شاید بسیاری از ایدئولوژیهای انقلابی معاصر جذابیت خود را و امدار باور به نفی قاطع فلسفی و علمی اخلاق و زمینه سازی برای حصول آزادی مطلق و فراگیر در زمین و بشارت به زوال هر عاملی سرکوب گر

گولی و سادگی گوینده خواهد بود و در معرض تردید و توهین خواهد نشست و بل چه بسا اتهام محافظه کاری و همرنگی و همنوایی با محیطهای دینی بر پیشانی او خواهد آویخت. این تصویر از آزادی گونه های غریبی از رفتار فردی و جمعی را

و فشار درونی و بیرونی باشند. از این رو نباید در شگفت شد که لازمه و شرط انقلابیگری تحریک مردم به از دست دادن باورها و سنتها و صلا در دادن به هتک حریمها و خرق محرمهای گذشته است. یکی از انگیزه های پیشرفت رواج دادن و در دسترس نهادن چیزی است که در جامعه یا دین ممنوع و محرم بوده و انقلاب هم حاصل همین سرکشی از ارزشهای اجتماعی و آداب مقبول عموم است. گزاف نخواهد بود اگر بگوییم اندیشه تعهد و التزام به مبادی و ارزشهای اخلاقی اکنون در اندیشه نوگرا غریب می نماید و اگر از دل بر زبان آید گواه

می آفریند که پایمالی حقوق دیگران و اباحی گری و لاابالی منشی شیوه شایع و سیره ثابت آن خواهد بود. در چنین جامعه ای رابطه فرد با دیگران همانند رابطه دولت با مردم است و اوصاف فردی، مانند حيله ورزی

و دورویی و نفاق و فتنه‌انگیزی و بی‌مدارایی و بی‌مروتی، یکسره بر دولت قابل انطباق است. دولت هر چه را که بر دیگران منع می‌کند بر خود روا می‌داند و پشتگرم به خشونت و رعونت است و قانون شکنی را عادت و عرف خود می‌گرداند، ولی با این همه دیگران را به احترام قانون فرامی‌خواند. در حالی که آزادی از مانعها و بازدارنده‌ها

گمان می‌رود که اندیشه از هر قید و بندی رهاست و سازنده نظامی از روابط و مسؤولیتها و تعهدها نیست و سلطه‌ها و خواستهای آدمی را مرز نمی‌بندد، حاصل قلع و قمع مطلق و بندگی جمعی خواهد بود. زیرا این نوع آزادی تنها در اقلیت غالب می‌تواند تحقق یابد و اکثریت بی‌بهره از آن در برهوت ستم خواهد ماند. گوهر و درونمایه نیست انگاری اخلاقی در دولت و جامعه یکی است: الغای اندیشه و وظیفه. وظیفه چیزی فراتر از مصالح و منافع شخصی است و نشانه برتری آدمی و قدرت او در التزام و تعهد نسبت به دیگران و حس ایشار است.

آگاهی به وظیفه چیزی جز ثمره آگاهی به شرافت و ابستگی به جامعه و اقبال و رغبت در یکی شدن با آنها نیست. هنگامی که آدمی از تعهد اجتماعی سرباز می‌زند هر چه را که بر دیگران تحریم می‌کند خود را بدان ترغیب می‌کند و بی‌گمان جامعه قائم بر مصالح خودخواهانه فردی نمی‌تواند معنای وظیفه و مسؤولیت و ایشار را دریابد. زیرا اگر منافع شخصی انگیزه اصلی رفتار مردم شود چه بسا مانعی نتواند راه را بر جدال بر سر سود و زیان شخصی ببندد و قانون جنگل جای هر قانون انسانی دیگری را بگیرد

باید سرچشمه فردانیت و کامیابی آدمی گردد، ناگزیر بنیاد زور و خشونت و خاستگاه حق مطلق و سلطه بی‌چون و چرای دولت می‌شود. این نیست انگاری اخلاقی در زمینه سیاست با ارجاع هر رابطه سیاسی به رابطه اقتدار ظهور می‌یابد و در کنار درستی و دشنام و دشمن‌داری و گزمه‌پروری و داروغه‌گری می‌نشیند و به معنای زوال بنیادهای معنوی جامعه بشری و زوال آگاهی به وظایف ملی و شهروندی است. بدین سان هر قدر که آزادی، مطلق انگاشته می‌شود یا

و قوی و غنی ضعیف و فقیر را از میان ببرد و برنده این تخاصم و تنازع نیز درنیابد که این همه ستیز و صرف نیرو برای سیطره بر همه ثروتها و محروم ساختن دیگران به چه بهای گزاف و گناه آلودی صورت بسته است. در این هنگام دیگر چندان شگفت نخواهد بود که شکوه و شکایت از نبود اخلاق و ناآگاهی از مسؤولیتها فراگیر شود و بالاگرفتن نزاع و خونینتر شدن آن، نیاز و ضرورت ایجاد بازدارنده‌ای بیرونی که افراد و گروه‌ها را به پیروی و انضباط و خضوع وادارد، بیشتر جلوه نماید. آن چیزی که فرد گمان می‌برد نهان از اخلاق و قانون درونی با زیرکی و هوشمندی خود به دست می‌آورد، ناگزیر بهای آن را هزار برابر از کیسه کرامت و آزادی و انسانیت خود خواهد پرداخت. فریبکاری به فرجام، به زیان مصالح همه افراد جامعه است.

بنابراین جامعه مدنی نمی‌تواند بی‌نظام اخلاقی برپا ایستد. بر این روی ریشه و منبع اندیشه نسخ اخلاق با علم و تمدن علمی که در جامعه عربی مدرن رونق و رسوخ بسیار دارد چیست؟ یعنی فرایند عقلانی شدن این نسخ چگونه صورت بسته تا بی‌اخلاقی معنای پیشرفت دهد؟
به گمان ما منبع این اندیشه، فلسفه

وضعی و عوامانه‌ای است که هدف پیشرفتها را در علم می‌داند و علم را به چشم سر نمون و مثل اعلا یا واپسین مرحله تحول آگاهی بشری می‌بیند و آن را جانشین همه دانشها و معرفتهای پیشین و ادب و اخلاق کهن می‌انگارد. در این نگره هرچه علمی نیست یا پیوندی با علم ندارد مرده ریگ گذشته و بازمانده اندیشه تتولوژیک و متافیزیک و ایدئولوژیک و فلسفی است و ناگزیر باید از میان برود؛ زیرا نماد پس رفت و سد راه پیروزی نهایی آدمی است. علم کاستیهای معارف و آداب پیشین را جبران می‌کند و اندیشه پیشرفت جای اخلاق را می‌گیرد و آن را نسخ و بی‌ارزش می‌گرداند. اگر پیشرفت به معنای زوال اخلاق باشد منطقی است که زوال اخلاق به پیشرفت بینجامد. به واقع فروکاستن تجربه فردی و اجتماعی انسانی به تجربه و کنش علمی-معرفتی و منطقی و حکم به زوال تجربه‌های روحانی-دینی و اخلاقی و زیباشناختی پس مانده پوزیتیویسم فلسفی است که در شرق به علم پرستی و تکنیک پرستی ناانسانی تعبیر و ترجمه شد. این دام، ذهن عربی را سخت در خود دچار کرد و فریفت؛ زیرا درحقیقت حجت عقلی و توجیه مقبولی برای ویرانگری تمدن عربی و گواردن آن در تمدن معاصر بود؛ تمدنی که

در حاشیه تاریخ مدرن غریب مانده بود. این ویرانگری پاسخی ناخودآگاه به نظام قدرت حاکم و تاکیدی بر گسترش نفوذ آن بود. فروکاهش تجربه انسانی به سویه مادی و عملی آن همراه شد با اندیشه نهضت که از آغاز برای عرب معنای پیشرفت در تولید صنعتی و قدرت و توانایی و مهارت علمی و تکنیکی و نظامی می داد و عقل مجبور بود که خود را برای دستیابی به چنین پیشرفتی مهیا و متحول سازد و به اعتبار اینکه علم کلید و ابزار پیشرفت انگاشته می شد، گوهر و مطلوب عقل گردید. علی العموم روشنفکران از این نکته تغافل و تجاهل ورزیدند که خرد و فرهنگی که نظام درهم تنیده ای از انگاره ها و مفاهیم است وظایف دیگری نیز دارد که کم اهمیت تر از دستیابی به پیشرفت مادی یا علمی نیست. یکی از این وظایف تحقق وحدت اجتماعی و ارزشهای انسانی و مدنیت است که آدمیان را وامی دارد در راه رسیدن به آن حتی جان خود را نثار و ایثار کنند. روشن است که این وظیفه پیوند مستقیمی با نیروهای تولید و تحول شیوه های تولید ندارد. همچنانکه جامعه تکنولوژیک می تواند با بحرانی اجتماعی و روحانی زندگی کند و به سطح جامعه وحشی تنزل یابد، جامعه کشاورزی یا

شسانی نیز می تواند جامعه ای متمدن باشد و روابط میان افراد، انسانی و عادلانه و قانونمند باشد. برای نمونه نیاز آدمی به ارضای خواسته های هنری خود و دگرگونی واقعیت و ساختن آن بر پایه خیالها و هوسهای خود در یک جامعه ای که معیشت خود را از راه صید تأمین می کند به همان اندازه است که کسی در جامعه الکترونیک زندگی می کند.

از این رو تحول علم و معرفت و تکنولوژی نیاز جامعه به نظامهای هنجارین و نظم اخلاقی و هنری را از میان نمی برد، بل آن را اقتضا می کند یا به اندازه ای که از تأثیر و نفوذ نظامهای کهن کاسته می شود بازسازی آن ضرورت می یابد.

هر جامعه ای که می خواهد ماندگار باشد محکوم به بازنگری در خود و فرایش نهادن آرمانها و ارزشهای بنیادین برای افراد خود است تا کنشها و زندگی آنان معنایی انسانی بیابد. در چنین فضا و مجالسی حس ایثار و استقامت می روید و تولید و اختراع و ابداع فزونی می گیرد و علوم و فنون نیز دل به تحول می سپرند. بیهوده نیست جوامعی که در جستجوی علم و نوآفرینی هستند و آن را نمی یابند همان جوامعی هستند که نظم اخلاقی و معنوی آنها فروپاشیده و احساس

انسانی آنها ناپدید شده است. آرمانهای معنوی و دینی و روحانی با علم معارض نیستند، ولی البته در تحول و غنای خود با تحول و غنای علم پیمان و پیوند دارند. اینها همه حکایت از یک اراده استوار و کنشمند دارند. اندیشه ای که می گوید دوران علمی بر دوران الهیات یا مابعدالطبیعه غلبه یافته است و آرمانهای روحانی و روانی و زیباشناختی و ناعلمی آن را الغا کرده، حاصل آشفته اندیشی جوامع رو به رشد است که بنیادهای معنوی کهن خود را از دست داده اند و به پیشرفت موعود و مطلوب نیز دست نیافته اند. شکوفایی آگاهی و آفرینش دینی و فلسفی و ادبی و هنری و ارزشهای دیگر در هیچ دورانی از ادوار گذشته بیش از آنچه امروزه در غرب وجود دارد نبوده است. غرب هم هنگام جامعه بی رقیب آفرینشهای علمی و روحانی است و رشد علمی در آن همواره با رشد تمدن همگامی می کند و با آن ناهمساز نیست. زیرا همواره تمدن آگاهی فزاینده ای را می آفریند که ارزشهای سودجویانه و بازاری نمی تواند آن را تبیین و توجیه کند. انحطاط و وحشیگری چیزی نیست جز فروکاستن همه فعالیت‌های متعدد و متنوع آدمی به یک

گونه یکرنگ و یکسان از اسکولاستیک دینی یا علمی-دینی؛ همچنانکه در گذشته در سده های میانه حاکم بود و امروزه در جهان عرب سودای سلطه دارد. بنابراین همان طور که اخلاق مدنی از فضیلت ایشار و کرامت و فداکاری سرچشمه می گیرد، اخلاق وحشیگری بر پایه منافع مستقیمی است که تنازع بقا را مجال می دهد و دین و علم را به مثابه ابزار این تنازع به کار می گیرد.

بر این روی اگر اخلاق برای هر اجتماع بشری ضروری است، خاستگاه آن چیست و چگونه جامعه ای به ساختار اخلاقی دست می یابد؟

باید میان دو چیز تمایز نهاد: یکی ارزشهای بنیادینی که از آغاز جامعه آگاهی آدمی بدان مسبوق و مصبوغ بوده و در نگاره ها و نوشته ها به یاد و یادگار مانده و تاکنون در رفتار آدمیان تجلی و تحقق دارد، و آن دیگر چارچوبی که مرجع ویژه جامعه در استناد رفتارهای خود بدان است. ارزشهای بنیادین اخلاقی میراث کهن حافظه جامعه انسانی است و از آگاهی تاریخی و جمعی-که شرط بقای هر جامعه است-ریشه می گیرد، ولی چارچوب مرجع تنوع و تعددی به کثرت و رنگارنگی جوامع

دارد و تعیین روشهای تربیتی و تکوین آگاهی اخلاقی را به دست می‌گیرد. این بدین معنا نیست که نظام ارزشها یا دست کم اولویتهای آن با دگرگونی زمانها، دگرگون نمی‌شود و از چارچوب مرجع تأثیر نمی‌پذیرد. گذر زمان تا اندازه بسیاری نظام ارزشها را تعدیل می‌کند. پس از آنکه ارزشهای اجتماعی به سلطه زمینی و پادشاهی و مقدس تکیه می‌زد، روزگاری رسید که وحی پشتوانه ارزشهای اجتماعی شد و این خود موجب تحول عظیمی در مفاهیم انسانی و عدالت و کرامت و برابری و آزادی گردید؛ در حالی که گسست اخلاق از دین در مرحله بعدی ارزشهای نوی را آفرید و آزادی از ارزشهای کهن و هراسها و تردیدهای گوناگونی را رهاورد خود ساخت. این گسست به تمایز مهمتری نیز مجال داد؛ تمایز گستره اخلاق از گستره قانون و در هر دو حال دگرگونی چارچوب مرجع به انقلابی واقعی و نو در گستره اخلاق انجامید. در نظام و حیانی قدسیت و کرامت نفس انسانی پاره‌ای از قدسیت الهی است و مستقل از هوا و هوس قدرتهای بشری است و بنیاد برابری انسان قرار می‌گیرد و همه مردم فرزندان (عیال) خداوند می‌گردند و معیار برابری مردم نزد او خداپرستی آنان می‌شود.

بدین رو اخلاق خود ضامن قوت و دوام خود است و جامعه بشری می‌تواند از کشورهای کوچک به امپراتوریهای بزرگ جهانی تبدیل شود، امپراتوریهایی که در تاریخ آسیا و شرق پدید آمدند و سرشتی باز و انسانی و کثرت‌گرا و تنوع طلب داشتند و از همه نظر انقلابی در مفهوم انسان و دیدگاه او نسبت به خود و رسالتش در زندگی به چشم می‌آمدند. اخلاق دینی با تحول تمدن و در گرفتن نخستین جذوه‌های روحانی واپس نشست و سستی گرفت و نیاز به بازسازی این ارزشهای انسانی بر پایه بنیادهایی یکسره نو نمایان شد.

از این رو فلسفه اخلاق نوی پدید آمد که می‌کوشید عقل را پشتوانه اخلاق قرار دهد، به این اعتبار که عقل ملکه مشترک دآوری میان مردم است و مرزبندیهای دینی و نژادی را پشت سر می‌گذارد. این انقلاب عقلی در گستره اخلاق با رشد مفهوم انسان و پیوند

انداموارانه او با جامعه و نیز مفهوم مردم و تعاون آنها برای دستیابی به سعادت و تدبیر امور و فزونی قدرت و آزادی همراه شد. این در قیاس با گذشته که مرشدی مقدس و مُلهم یا اندیشه‌ای مقدس محور پیدایش جامعه می‌گردید، مفهومی نو به شمار می‌رفت. انقلابی که در پایانه سده‌های میانی در جوامع غربی درگرفت به دلیل تفریطها و بی‌مهریهایی که نسبت به ارزشهای دینی شد، خواستار الغای اخلاق نبود، بل می‌خواست میان اخلاق و دین فراق بیفکند و آن را بر منابع و خاستگاههای نوی بنا کند و طرح اخلاق مدنی را پیش کشد. بر این پایه اخلاق عقلانی که خود را بر بنیاد اندیشه و وظیفه پی ریخته است، همچنانکه کانت می‌گوید مبادی کهن را که تحریم قتل و سرقت و دروغ و فریب و ... پاره‌ای از آن بود الغا نمی‌کرد، بلکه باور داشت حفظ این ارزشها و مبادی جز با تکیه بر اعتبار عقلی ناممکن است. این فرگشت و دگردیسی به واقع یکی از جلوه‌های جنبش فراگیر عقلانی‌سازی بود که در سده‌های گذشته در جامعه غربی صورت بست و کوششی برای رفع و رفوی شکافی بود که از فساد و فروپاشی ایدئولوژیهای دینی پدیدار شده بود. با این همه اگر پیش از آن وحدت و

قدسیّت آدمی در ادیان آسمانی یا مقدس تحقق نیافته بود، اخلاق عقلانی هرگز نمی‌توانست پدید آید. این به پیدایش مفهوم نوی از اخلاق انجامید که با اندیشه و وظیفه پیوند داشت و مصداق آن با رویش و رشد زندگی مدنی و ملی و تحول نقش فرد در جامعه و مشارکت اجتماعی او در سوگ و سور جامعه آشکار شد. این تحول با پیدایش باور و انگاره «برتری فردیت دلیلی برای برابری اخلاقی» تبیین شد. برتری فردیت در اینجا چیزی جز بازتاب برتری و آزادی جامعه نبود، بنابراین آزادی و برتری فرد منبع آزادی و برتری ملت شد و آزادی و برتری جامعه و ملت ضامن آزادی و برتری فرد گردید.

از اینجا بود که فلسفه حق جدیدی روید و مفهوم حقوق خود را از قیدها و چارچوبی که تقدیس ارزشها ایجاد می‌کرد رها کند و با این ترتیب پیدایش حقوق جدیدی که بر پایه اجماع اهل جامعه صورت بندد و همگام با تحول عقلانی و حساسیت عمومی باشد، مجال یافت و بدین سان میان امر دینی و امر اخلاقی فاصله افتاد تا اخلاق نوی بنیان نهاده شود و خاستگاه آزادی اخلاق از محرمها و اندیشه محرم روشن گردد. و ذهن آدمی که با این مسدنیّت می‌زیست یا از آن تأثیر

می‌پذیرفت به این خو گرفت که رهایی از دین به سود آدمی و آزادی اوست. از این رو ژرفایی مفهوم آزادی و تحقق آن در حقوق فراینده اجتماعی و فردی، آگاهی به تعهد اخلاقی و وظیفه در برابر دیگران را در پی آورد. اگر این اخلاق دچار سستی و تباهی شود، آگاهی اخلاقی نیز نابود خواهد شد و باب احتمال بازگشت اخلاق دینی - به مثابه تنها پشتوانه ممکن و مرجع قائم - گشوده خواهد شد، و گرنه تشدید و تقویت دستگاههای جزایی و ابزارهای سرکوبگر و نظارت کننده تنها راه باقی مانده برای تحمیل بیرونی تعهد بر آدمیانی است که هر گونه ضابطه و بازدارنده درونی را از دست داده‌اند.

این نکته نیکو ما را در فهم بحران اخلاقی کنونی عرب یاری می‌دهد و به گمان ما ریشه در امتناع سخن درباره فراییش نهادن امکانی برای پیدایش اخلاق عقلانی دارد؛ در حالی که پشتوانه‌های دینی اخلاق همواره در نابودی و ویرانی‌اند. راز این ویرانی هم در سرشت نوگرایی نهفته و هم در فرهنگ عربی و رابطه‌ای که در آن فرهنگ، دین و جامعه را به هم می‌پیوندد.

به رغم آنچه در غرب روی داد اسلام از نخستین روزگار خود توانست دین را به مثابه

اخلاق فردی با شریعت (قانون) به مثابه منبع نظام اجتماعی سیاسی «مدنی» یگانه سازد. این یگانگی شاید به این رو بود که اسلام از آغاز میان نیازهای آزادی خواهانه شخصی و نیاز پی ریزی ساختار قدرت، سازگاری ایجاد کرد و ناچار به گسست آنها نشد. بدین سان به گونه‌ای متوازی و متوازن و بی تناقض و تزاخم در جویبار تاریخ جاری شد و گرایشهای روحانی و صوفیانه با نظام فقهی در کنار هم بالیدند. نظام فقهی می‌خواست تحولات اجتماعی را فرابگیرد و باب تأویل و تفسیر و اجتهاد عقلانی را بگشاید. تحول روشهای عقلانی جدید، مانند قیاس و عرف جامعه، تقید ظاهری به متن را بیهوده می‌کند و تجربه عقلانی را ژرفا و غنا می‌بخشد. به دیگر سخن در این تجربه آن چیزی که میان تلاش عقلی انسانی و وحی الهی فاصله می‌افکند، پدید نیامد، بلکه این تلاش مکمل و موافق وحی شد و از اینجا بود که مسلمانان نتیجه گرفتند اسلام دین و دنیا یکجاست. به واقع ادیان در این اختلافی ندارند که هم به امر روحانی و هم به امر مادی، فردی و اجتماعی به یکسان می‌پردازند، ولی تجربه بنیادین اسلامی موفقیت اسلام در مدت زمان کوتاه در ایجاد تلائم و توافق میان مقتضیات دین و دنیا بود. یعنی توانست مسائلی اخلاقی

اخلاقی را به گونه‌ای بسازند که نیازهای عصر تکنولوژی را پاسخ گویند، بی‌آنکه در راه ستیز با دین گام بردارند، بل با حقیقت روحانی هم زندگی می‌کنند و با آن همدلی دارند و بدان تکیه می‌کنند. اخلاق پروتستان زمینه روحانی پیدایش سرمایه‌داری و فعالیت و رشد بیشتر او را در بخشی از اروپا فراهم آورد و هنوز مرجع روحانی آن است.

از سویی دیگر نمی‌توان میان فرایند نوگرایی عقلی در جهان عرب را با آنچه در سده‌های اخیر در اروپا روی داد مقایسه کرد. شاید بیشترین چیزی که بتوان بدان اشارت برد این است که ارزشهای عقلانی در غرب مدرن خاستگاه انقلاب روحانی و انسانی ژرفی شدند. نخستین ثمره‌های این انقلاب اصلاح دینی بود که از بن به منظور احیا و انگیزش عقیده و رها ساختن نیروهای نهفته‌ای بود که کلیسا آنها را زندانی ساخته بود و آن گونه که به غلط رواج یافته اصلاح دینی به معنای از میان بردن دین نبود. جوامع غربی در این احیای دوگانه دینی و عقلانی خود را یافتند و در آن آئینه با خود دیدار کردند و اتحاد و استقلال خود را در برابر دولت و کلیسا، یعنی در برابر قدرت، به دست آوردند. در عوض ارزشهای عقلانی یا اینجهانی در شرق از نخست در حکم

و سیاسی و حقوقی را که جامعه مدنی با آن رو در رو می‌شود با قاعده و اعتبار دینی تبیین کند و برای حفظ دنیا و خواستهای مدنی خود ناچار نشد از قید دین برهد و یا به طور گسترده علیه او اعلام جنگ دهد، آن گونه که در جامعه اروپا رخ داد. از این رو در نخستین ایدئولوژیهای پیشرفت، اینجهانی کردن (Secularization) مطلوب مهم و اساسی نبود. حتی به عکس اصلاحگران نخستین رواج و رونق آگاهی دینی و پالایش و پیرایش آن را، ابزار یک استوار ساختن اندیشه اخلاقی و نیرومندی آگاهی به وظیفه و تعهد به مسائل اجتماعی و ایشار در راه آن می‌دانستند. این تحول به اسلام یا جامعه عربی اختصاص ندارد. کشورهای آسیایی یا غربی بسیاری توانسته‌اند جامعه را عقلانی کنند؛ یعنی نظامهای اجتماعی و اقتصادی و

فراخوانی به تهی شدن از ارزشهای روحانی و باورها و اخلاق بود و در بستری روی می داد که موقعیت جامعه در برابر رشد تمدن غرب موقعیتی فروتر بود و سلطه بیگانه قوت یافته بود و افزون بر آن تنها فراخوانی ویرانگر برجای مانده بود و درگیر هیچ طرح روشن و واقعی برای آفریدن ساختار اجتماعی نو و ثمربخش و انسانی و پایدار نمی ماند. هر قدر عقلانی ساختن ارزشها و اخلاق در غرب امیدبخش و حامل روابط انسانی نوی بود و به انقلاب سیاسی مجال مشارکت فزاینده در قدرت و دستیابی به شهروندی می داد و میان دولت و ایدئولوژی رسمی فراق و فاصله می افکند، به گونه ای که شهروندان به رغم اختلاف در دین و مذهب و حزب، همدل و همگام با دولت بودند، به همان اندازه عقلانی سازی عربی ابزاری برای منع و طرد دیگران از قدرت و ابزار کاربردی و فنی برای نوسازی دولت استبدادی و مرگ روح جمعی و بی مهری به ارزشهای روحانی و انسانی گردید. و به همان اندازه که دولت مدرن عربی عقلانی شد و توانست مردم را به پیروی مطلق فراخواند، برتری و سلطه آن به از میان رفتن قدرت و آزادی همه افراد انجامید. از این رو به جای آنکه پیشرفتی حاصل شود و اخلاق از دین استقلال یابد و

به عقل استناد کند، به واقع بازگشت از نمونه اخلاق دینی به نمونه اخلاق بدوی بود که با محور گشتن رئیس قبیله شکل می گرفت و باور و سرسپردگی به او منبع همه قدرتها و اخلاق و حقوق انگاشته می شد و رفتار او محک و عیار رفتار اخلاقی به شمار می رفت. کوتاه سخن آنکه عقلانی سازی در اینجا به بازسازی و احیای متافیزیک اخلاق نینجامید و بیشتر به بهانه پیشرفت علمی، همه ارزشهای کهن ویرانه و وارونه شد، شاید این نکته گرایش نهادینه شده اندیشه سکولاریزم را نیز تفسیر کند. پس از آنکه میان دولت و کلیسا جدایی افتاد و ساختار قدرت از عقیده ای که او را به عدالت ورزی و رعایت برابری میان همه اعضای جامعه وامی داشت فاصله گرفت، دولت و قدرت به دین یا مذهب سیاسی خاصی گرویدند و جامعه را از هر دینی محروم ساختند. همانقدر که دین بیرون از قلمرو قدرت قرار گرفت، به همان اندازه منبع اصلی ارزشهایی شد که عصیتهای و زمینه های اتحاد و پیوستگی گروههای متخاصم با دولت را پرورش می داد و سیطره فراگیر قدرت غیردینی و جاننشینی آن را به جای دین بر نمی تافت. با آنچه گفتیم راز موضع منفعلانه عرب در برابر اسلام و شکاف میان دو گروه، یکی

گروهی که به گونه‌ای صوری و ظاهری به هر چه منسوب به اسلام است چنگ درمی‌افکند، حتی اگر با درونمایه دین نیز ناسازگار باشد، دیگر گروهی که کوکوران به همه آنچه به نام اسلام شهرت یافته می‌تازد، بر آفتاب می‌افتد. نکته مهم این است که اسلام همواره منبع نخستین اخلاق بود، ولی اکنون اخلاق به پناه پشتوانه دیگری رفته و جامعه عربی فریفته روند تاریخ گردیده و حیلۀ نهادهای حقوقی و سیاسی و اقتصادی در آن کارگر افتاده است. اخلاق برای پاره‌ای تنها راه رهایی و برای پاره‌ای دیگر مانع مهم رهایی و آزادی از هر مرز و حد و تعهد اجتماعی است. این موضع انفعالی که در بحران و تنگنای تربیتی عرب نیز مجال بازتاب می‌یابد، پرسشی بنیادین و مهم را پیش می‌کشد:

چارچوب مرجع نظام ارزشهایی که رفتار آدمیان را در جامعه‌ای خاص تنظیم می‌کند، از کجا می‌آید؟ آیا می‌توان این مرجع را انتخاب کرد یا اینکه انتخاب معنا ندارد و این چارچوب ثمره تحول تاریخی و عینی فرهنگ ملی و یکی از آفریده‌های آن است؟ آیا کافی است که - مثلاً - مقام مسؤول یا فرد روشنفکری اهمیت ارزشهای فکری و اجتماعی خاصی را فریاد کند تا اینکه ارزشها مقدس و محترم شوند؟ آیا نظام اخلاقی

می‌تواند به اراده حاکم یا قانونگذار یا اراده عمومی مستند و منسوب شود؟ چه چیز باعث می‌شود که - مثلاً - کسی ایمان پیدا کند که قتل شرّ است، حتی اگر در آن منافع بسیاری وجود داشته باشد؟

این پرسشها برای انسانی که سرشار از ارزشهای اخلاقی است، شگفت می‌نماید، ولی به واقع مسأله گوهری در زمینه اخلاق همین پرسشها هستند. آشفتگی روانی و

سرگردانی ثروتها و اختلاس و بازی با مصالح عمومی و زندگی و سرنوشت جامعه - که در کشورهای رو به توسعه فراوان دیده می‌شود - نشان می‌دهد که تا چه اندازه فروپاشی پشتوانه‌های روحانی اخلاق به نابودی بازدارنده درونی می‌انجامد. تاکید می‌کنم هنگامی جامعه اهمیت این بازدارنده

درونی را به ژرفی حس می کند که آن را از دست داده باشد و پیامدهای هولناک آن سر بر آورده باشند. آگاهی اخلاقی با اراده نهاد یا فرد تحقق نمی یابد و با خشونت و دستور پدید نمی آید، بل ثمره تحول تدریجی و تاریخی تمدن و حس جمعی پیوسته بدان است و روابط برادری و همبستگی را که تجربه تاریخی و علمی ضرورت و نیاز آن را اثبات کرده است، بازمی تاباند. دین نمی تواند منبع اخلاق باشد، مگر آنکه بتواند به مثابه عقیده جامعه و چارچوب تعاون و همبستگی بشری، برادری و اتحاد و پیوستگی انداموار آدمیان را اثبات کند، به گونه ای که «چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار.» می توان گفت رویکرد آدمی به دیگران و همگامی با آنها از همبستگی نوعی میان آدمیان برمی خیزد. نظام اجتماعی سرشت همبستگی را دگرگون می سازد و یا آن را بنیاد روابط اجتماعی می کند و یا به زوال و اضمحلال آن کمر می بندد. این سرشت اخلاقی در فرهنگ و تاریخ هر جامعه مکتوب است و ملتها و اقوام نمی توانند هر گونه و هر گاه که خواستند منابع اخلاق خود را تغییر دهند و بنیان فرهنگی خود را به اراده خود ویران کنند. مراحل بازسازی و دگرگونی بنیادهای معنوی و

عقلانی اخلاق در فرایندی توبه تو و پیچیده روی می پذیرد و جز در یک انقلاب اجتماعی ژرف ریشه، مانند انقلاب صنعتی اروپا، حاصل نمی شود. نگاهی شتابناک به زندگی نسلهای جدید در کشورهای جهان سوم - که پشتوانه اخلاقی خود را از دست داده اند - کافی است تا خلأ روحانی و معنوی و تیرگی افقها و آرزوها و ایمانها را باز نماید. آنچه باقی مانده چیزی جز مشارکت پندارین در تمدن مصرفی غرب - که پوسته آن نصیب مردم جهان سوم شده - نیست. قناعت به پستی و خوگر فتن به سقوط و غربت در جهان ناشناخته و قاهر، آگاهی آنها را به محرومیت اخلاقی خود می کاهد. بدین سان نوگرایی در کشورهای عربی به مثابه خلع آدمی از هر چارچوب اجتماعی و معنوی و تولید انبوه آوارگان بی هویتی است که بر آستانه جامعه مصرفی و تمدن امواج و تصاویر خشونت آمیز غربی ایستاده اند. پاره ای از گروهها بر آن هستند که نیروهای معنوی کهن و پیشین و منابع ارزشی تاریخی خود را در جنبش سست و آرام و غم انگیزی علیه پراکندگی و آوارگی و پریشانی و سرنوشت ناخواسته خود بسیج کنند. طبیعی است که

گروه‌هایی که بیشتر در تمدن معاصر جذب شده‌اند و از آن بهره می‌گیرند، احساس کنند که آفتاب اقبال گروه‌های مخالف تمدن غرب برای همیشه افول کرده و دوران رشد و رونق آنها سپری شده است. از این رو جدال میان نوگرایان و سنت‌گرایان با شدت حضور تمدن و ظهور آن به مثابه رهاکننده نخبه اجتماعی از هر محدودیت شدت می‌گیرد.

همواره تمسک به اخلاق و ارزشهای انسانی سلاح ناتوانانی بوده که خواب تحدید و تضییق نفوذ قدرت را می‌دیدند و روابط اجتماعی را برپایه برادری و برابری پی می‌ریختند. در عوض فروپاشی اخلاق جز به فراگیری ابعاد قدرت و قهر نمی‌انجامد و غضب حقوق محکومان و مستضعفان را ابزار ترقی و ثروت و جذب سریع و وسیع در تمدن جهانی می‌سازد. این چیزی است که جدا از نظام سیاسی، فساد طبقه‌های حاکم در جهان سوم را تبیین می‌کند. نادیده گرفتن ارزشهای انسانی سرانجامی جز توجیه تفاوت‌های اجتماعی و ریشه دوانیدن اقتدار مطلق ندارد. در این جاساست که دین می‌کوشد از حد خود به مثابه منبع اخلاق فراتر گذرد و قاعده سیاست و جنبشهای سیاسی گردد؛ چراکه نیاز به سلطه اخلاقی خود را گزینه و رقیب بی‌میانجی اقتدار

اخلاق ستیز مدرن فرامی‌نماید.

به عکس آنچه نوگرایان باور دارند بی‌ارج کردن دین به مثابه منبع اخلاق لزوماً به ظهور اخلاق مدنی و عقلانی یا دفع تاثیر دین در زندگی اجتماعی نمی‌انجامد، ولی می‌تواند به فروکاهش اخلاق به ایدئولوژی سیاسی فرجام یابد و منبع مشروعی برای قدرت جدید بیابد، بی‌آنکه این قدرت لزوماً اخلاقی یا ملتزم به مبادی انسانی باشد. نخبه مدرن در فروکاهش دین به جنبه سیاسی آن سهم بسیاری دارند؛ زیرا مسأله سکولاریزم را رکن بنیادین مناقشه و پژوهش درباره همه مسائل وابسته به دین قرار داده‌اند.

بنابراین مقوله اخلاق عقلانی یا علمی بی‌معناست و اخلاق پیوسته با ارزشهایی است که ایمان و تسلیم محض ورای آنها وجود دارد و مفاهیم و باورهایی هستند که فرهنگ به افراد تلقین و تزریق می‌کند و مجالی برای نویابی و نوآفرینی و نوآوری ندارد و به دلخواه دگگون نمی‌شود و درجه عقلانیت آن سنجیدنی نیست و تنها می‌توان از بود یا نبود آن سخن گفت. اخلاق از این جهت مطلوب نیست که ما را به تمدن مادی یا علمی می‌رساند، بل لذاته مطلوب است؛ افزون بر نیرویی که در پیوستن و یگانه کردن جامعه دارد. آنچه در اخلاق مهم است

پشتوانه و اعتبار آن نیست، بلکه درونمایه‌های آن است. یکی از فریبه‌های روزگار این است که فروپاشی و ویرانی ارزشها را که رهاورد دگروگونی تمدنهاست، نشانه پیشرفت و انسانیت می‌نمایاند. از این رو گزاف نیست اگر بگوییم اندیشه جهان سوم به تحول واپسگرا تن در داده و در باطن اندیشه‌ای سلبی است و ستون خیمه آن را تقدس شورش و قدرت و خشونت و تعصب و طرز تفاهم و تسامح و تعدد و مکالمه و تبادل آزاد می‌سازد.

یکی از جلوه‌های ناکامی بنای اخلاق اجتماعی بر پایه‌های عقلانی مدرن در جهان سوم، و در نتیجه جهان عرب، این است که فرهنگ سنتی خاک بارور رشد ارزشهای نو و دفاع از آن گردیده است؛ ارزشهایی چون آزادی و استقلال و ملیت و کرامت و انسانیت و عدالت. این فرهنگ جنبشهای مقاومت علیه سلطه بیگانه و سیاستهای ضد استقلال و هویت فردی و ملی را تغذیه می‌کند و اراده عمومی را در مبارزه با پیامدهای سوء دولت استبدادی و قدرت مطلق مصمم می‌گرداند. و همین فرهنگ است که حداقل توازن جامعه را حفظ می‌کند و قواعدی را که به رفتار مردم جهت و ضابطه می‌بخشد، تأمین می‌نماید و از پراکندگی و ویرانی ساختار اجتماع - که از

تحول و نابودی تمدن عربی و فرایند نوگرایی سرچشمه می‌گیرد - جلوگیری می‌کند. فرهنگ سنتی همواره پذیرای ضربه‌ها و صدمه‌های ناکامی توسعه صنعتی بوده و از راه تحکیم روابط خانوادگی و تحریم اسراف و ترویج مصرف قانعانه و بهنجار - که بر پایه نیازهای اندک صورت می‌گیرد و خطر مصرف بی اندازه و فزون از تولید را می‌کاهد - در برابر مشکلات توسعه صنعتی مقاومت ورزیده است. این فرهنگ همواره تنها سرمایه اجتماعی و معنوی بوده که قوم و ملتی در سایه آن زندگی کرده‌اند و هوای آن را تنفس نموده‌اند و آن را سپر سقوط در وحشیگری و بدویت قرار داده‌اند، ولی این به معنای دوام ابدی یا کنش‌مندی و فعالیت همیشگی آن نیست. جای تاکید ندارد که زوال این اخلاق به پیدایش گزینه‌ای دیگر نیازمند خواهد بود و همچنانکه خواهیم دید، همه چیز به سرنوشت فرهنگ عربی و آینده آن وابسته است.

* این مقاله فصلی از کتاب مهم برهان غلیون، جامعه شناس و پژوهشگر پرآوازه جهان عرب، با عنوان «تور عقل» است. ویژگیهای کتابشناختی این اثر بدین قرار است: غلیون، برهان. اغتیاال عقل. الطبعة السادسة: بیروت، المؤسسة العربية للدراسات والنشر، ۱۹۹۲.